أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم اللَه الرحمن الرحیم

عرض شد مقدمه واجب، در واجب مطلق و مشروط، به مقدمه‌اي اطلاق مي‌شود كه مطلوب بالذات در نزد مولا باشد، به نحوي كه خود آن مقدمه موجب انبعاثِ طلب براي ترتب حكم در نفس مولا باشد. براي اين قضيه مثالهاي متعددي هست از جمله مثالهايي كه مي‌شود زد، وجوب ازالة نجاست است در دو صورت: يكي نفس وجود نجاست خبثيّه چه در لباس مصلّي و چه در بدن مصلّي كه خود نجاست خبثيّه في‌حد نفسه و به تنهايي موجب وجوب ازاله نيست، بلكه با ضميمه علم به نجاست، هردوي اين ها وقتي كه تركيب بشوند وجوب ازاله را به دنبال دارد. اما اگر يكي از اين ها باشد فرض بكنيد در اين جا نفس نجاست باشد ولي انسان عالم به نجاست نباشد نمازي كه مي‌خواند بعد متوجه بشود لباسش خوني یا نجس بوده، اين نماز درست است، چون در اين جا وجوب ازاله، بر اساس دو ركن تحقق پيدا كرده و مستقر شده است:

 اول نفس نجاست (كه البته اگر يادتان باشد مرحوم آخوند این مطالب را در اول جلد دوم در بحث كيفيت اخذ موضوع در تعلق حكم بيان كردند و چند قسم مطرح كردند علم بعنوان جزءالعله باشد، تمام‌العله باشد، اصلا علم در آن جا مدخليتي نداشته باشد، آن چند قسمي كه ايشان مطرح كردند در آنجا اين مسائل هست كه البته در بعضي‌ مواردش هم اشكال است)

 علي كل حال، شارع در اين جا بعنوان جزءالموضوع اين را مقدمه براي تحقق تكليف مي‌داند، اگر اين علت كه به عنوان موضوع باشد يا مقدمه فرق نمي‌كند حالا اگر به عنوان موضوع براي تكليف باشد که در اين جا علت براي تكليف است يك جزئي از او حاصل باشد طبعا موضوع حاصل نشده است و وقتي موضوع حاصل نشود حكم مترتب نمي‌شود.

 بنابراين در مساله تكليف، آنچه كه مطلوب ذاتي براي مولا است عبارت است از تحقق موضوع، كه موضوع براي تكليف در اين جا حاصل بشود، اين قاعده كلي است. موضوع گاهي فقط با تحقق يك امر واحد محقق مي‌شود گاهي امور متعدده‌اي لازم است كه انضمام آن امور متعدده من حيث المجموع نتيجه‌اش همان وحدت در موضوع است كه متعاقب آن تكليف مترتب مي‌شود يكي از آن امور اگر محقق نباشد تكليف طبعا نيست.

 لذا در مساله وجوب ازاله، صرف تحقق نجاست نيست، اگر نجاست باشد يك ركن در اين جا محقق شده و يك ركن موضوع را براي وجوب محقق نمي‌كند بلكه بايد ركن دوم باشد كه علم مكلف به نجاست باشد هردوي اين ها ضميمه مي‌شوند و موجب تعلق تكليف كه همان حكم همان وجوب ازاله است.

 حالا اگر دومي باشد و اولي نباشد انسان علم به نجاست پيدا بكند، با علم به نجاست نمي‌داند كه تكليف تعلق گرفته يا نه، با علم به نجاست نماز مي‌خواند بعد از نماز متوجه مي‌شود كه عجب اين نمازي كه خوانده با علم به نجاست بوده وليكن عالم به تكليف نبوده رجوع مي‌كند به لباس مي‌بينيد چشمش عوضي ديده لباس طاهر بوده اين نماز درست است، چرا؟ چون جزئش هست. اگر عالم به حكم باشد آن وقت قربت متمشي نمي‌شود و از آن نظر نماز باطل است نه از نظر عدم تحقق موضوع بخواهد نماز باطل باشد، از نقطه‌نظر تجري، عدم تمشي قصد قربت ومسائل دیگر در آنجا مطرح مي‌شود.

 حالا اگر علم به نجاست داشت، علم به حكم هم داشت ولكن فراموش مي‌كند، مي‌داند كه ثوب او نجس است ولكن فراموش مي‌كند، نسيان عارض مي‌شود نماز مي‌خواند، وقتي نماز مي‌خواند متوجه مي‌شود عجب اين لباس نجس بوده من هم مي‌دانستم مقتضاي قاعده بطلان است؛ اگر علم سابق بر صلاه باشد، نسيان مسبوق به علم باشد با وجود موضوع نماز باطل است بايد نماز را اعاده بكند. ولي در اين جا نسيان مسبوق به علم هست ولكن ركن ديگر از موضوع كه نجاست باشد منتفي است، وقتي كه مي‌آيد لباس را بررسي مي‌كند مي‌گويد اشتباه ديده يا آن كه خيال مي‌كرده نجس است نجس نبوده، فرض كنيد رنگ قرمزي بوده خيال كرده دَم است و امثالِ ذلك، اين نماز درست است، چرا؟ چون آن چيزي كه موجب بطلان است عدم تمشي قصد قربت است، و الان بواسطه نسيان قصد قربت متمشي است، بواسطه عدم وجود نجاست اصلا اصل موضوع منتفي است در اين جا چه داعي بر بطلان صلاة است؟ هيچ چيز، لذا صلاة مي‌شود صحيحىً.

 در مورد مقدمه آنچه كه نظر مطلوب بالذّات شارع است يعني جعل به او تعلق گرفته است بلحاظ او، تعلق جعل به وجوب بلحاظ مطلوبيت بالذّات آن مقدمه است كه اگر مقدمه حاصل شد تازه انبعاث داعي در نفس مولا محقق مي‌شود اگر حاصل نشد انبعاث اصل داعي اصلا محقق نمي‌شود، يعني خود مقدمه دخالت دارد در انبعاث داعي، اين مقدمه مي‌شود مثل موضوع براي تكليف، در موضوع براي تكليف قبل از تحقق موضوع آيا تكليفي هست؟ معنا ندارد شارع در اين جا تكليفي داشته باشد، قبل از اين كه لباس متلبس به نجس بشود حكم به ازاله هست؟ نه، ممكن است لباسي صدسال هم طاهر بماند وجوب ازاله در اين جا معنا ندارد.

 پس همان طوري كه براي تحقق تكليف، وجود موضوع شرط است، مثل اين كه وجوب ازاله براي نجاست خبثيه مع العلم بالنجاسه شرط است، فرض كنيد براي وجوب دفن ميت خود فوت مسلم شرط است، اگر يك شخصي تا هفتاد سالگي نَمُرد آدم بايد كلنگ توي سرش بزند تا بميرد؟ تا اين كه قيام به دفن بكند بگويد مدتي است كه من تشييع نكردم يكي را پيدا كنيد با چكش بزنيد توي سرش!!

مثل آن طلبة سيدِ بيچاره كه رفته بود به يك دِهي و چند شبي ماند و به او گفتند آقا بگذار و دَر بُرو! گفت چرا؟ گفتند: اين دِه با آن دِه با يك ديگر تنافس دارند آن دِه امامزاده دارند و اين دِه ندارد، يك توطئه‌اي هست كه حضرتعالي را شهيد بفرمايند و اين جا امامزاده درست كنند خلاصه بگذار دربرو!! اين قضيه واقعي است در يك جائي از اهواز اتفاق افتاده نمي‌دانم كدام دهات بوده، اين مساله جدي است.

 علي كل حال، اين وجوب دفن مترتب بر تحقق موضوع است حالا يكي نخواست بميرد آدم نبايد چكش توي كله‌اش بزند و موضوع درست كند بعد بگويد حالا كه موضوع محقق شد بايد قيام به كفن و دفن و تشييع و ساير مسائل نمود، يعني خود اين مقدمه و موضوع في نفسه مطلوب بالذّات است و موجب انبعاث طلب و داعي در نفس مولا مي‌شود، واجب بالنسبه به اين مقدمه مي‌شود واجب مشروط.

پس اين ملاك، ملاك كلي است وليكن طريق شناختش فرق مي‌كند راه هايي دارد كه عرض مي‌كنم.

اصل كلي در واجب مطلق و مشروط اين است كه اگر مقدمه خودش براي تحقق حكم مطلوب بالذات بود بدون ضم ضميمه به امر ديگري، واجب بالنسبه به آن مقدمه مي‌شود واجب مشروط؛ مثل اين كه فرض كنيد وجوب دفن بالنسبه به فوت، وجوب ازالة خبيثه مشروط به وجود خبث و علم به خبث، هردو به عنوان علت مركبه، و وجوب حج بالنسبه به امنيت طريق و تخليه سرب كه در آن جا محقق نيست يعني وجودش في حد نفسه، شارع وجود امنيت باعث براي او مي‌شود كه البته اين كمترين چيزي است كه مي‌توانيم در اين مساله مطرح كنيم والا مطلب از اين بالاتر هم قابل تصور است.

 يا اين كه وجوب صلاه آيات بالنسبه به كسوف و خسوف و زلزال و امثال ذلك كه في حد نفسه مطلوب بالذات است براي انبعاث طلب، اگر خود خسوف نبود تا آخر عمر انسان مطلوب بالذاتي هم در نفس مولا حاصل نمي‌شود اگر انسان در جايي بود كه هيچ وقت كسوف نبود لازم نيست هجرت كند به مناطق و اماكني كه خسوف و كسوف انجام مي‌شود يا در آنجا زلزال و صواعق انجام مي‌شود نه، مي‌تواند بماند اين مساله معيار اصلي براي اين قضيه است.

 البته در تقريرات قوم ما تعابير متفاوتي مي‌بينيم كه هركسي آمده مسائلي را گفته است، مثلا فرض كنيد در مورد واجب مشروط گفته شد واجب مشروط واجبي است كه مقدمه او حاصل نباشد خب حاصل نباشد طهارت هم براي مصلّي حاصل نيست! اين كه واجب مشروط نيست يا اين كه سلّم هم براي مقدمات وجوديه حاصل نيست حال در مقدمات وجوديه مي‌آئيم مي‌گوئيم حاصل نبودن كه دليل براي مشروط بودن و تحقق موضوع در مشروطيت نيست، حاصل بودن و حاصل نبودن در اين جا شرط نيست آنچه كه هست مطلوب بالذات بودن است كه مولا اين مقدمه را براي آن جنبه مولويت و انشاء حكم مطلوب بالذات مي‌داند، به نحوي كه اگر حاصل شد بدون اختيار و نظر مكلف آن حاصل مي‌شود اگر حاصل نشد حكم هم حاصل نخواهد شد، حصول حكم از ناحيه مولا و عدم حصول آن اثباتاً و نفياً دائر مدار مقدمه است ثبوتا و نفياً بدون لحاظ و اختيار مكلف همان طوري كه اين مطلب عرض شد.

 عكسش واجب مطلق است در واجب مطلق مقدمه كاره‌اي نيست؛ يعني مقدمه مطلوب بالذات نيست، مطلوب بالذات نفس آن حكمي است كه بر يك متعلقي و تكليفي تعلق گرفته است، متعلق مطلوب بالذات است منتهي شارع و مولا آن متعلق را به شكل و كيفيت خاص و در شرايط خاص مي‌خواهد اصلا به مقدمه كاري ندارد مطلوب بالذات در واجب مطلق به متعلق تكليف تعلق گرفته است نه به مقدمه وقتي كه مولا مي‌گويد: اصعد علي السطح مقصود صعود بر سطح است منتهي اين صعود بر سطح را مثل آن مارمولك كه از ديوار رفت بالا نمي‌خواهد، مي‌گويد نصب سُلَّم كن والا اگر كسي ‌نمي‌گفت سلّم نصب كن مي‌گويد بنده عين آن آقايي كه رفت بالا من آن طوري مي‌روم مولا مي‌گويد خب برو من به رفتن تو كاري ندارم، بگذار از آن بالا با كله بيفتي پائين، من صعود بر سطح را از تو مي‌خواهم حالا مي‌خواهي سلّم بگذاري بروي بر سطح برو مي‌خواهي مثل آن مارمولك بروي بالا برو مي‌خواهي چندنفر قلم دوش بشويد يكي بايستد اين برود روي دوش او و تو هم بروي روي كله او بايستي تا بروي بالا مي‌خواهي پر هم دربياوري برو مي‌خواهي با اين كايت‌هايي كه از بالاي كوه خودت را پرت كني پائين و بعد هم با اين كايت بيايي روي پشت‌بام من به نحوة صعود بر سطح كاري ندارم، (اين كه مرتباً در اين جا مي‌گويم مطلوب بالذات اين ها همه‌اش براي كيفيت رسيدن به مطلب كليد است) مطلوب بالذات در اين جا خود تعلق تكليف است، مولا به مقدمه كاري ندارد؛ مي‌گويد من صعود علي السطح را مي‌خواهم.

 پس بنابراين اگر مولا بگويد اصعد علي السطح و شما سلم و نردبان نداشته باشيد و همسايه شما نردبان داشته باشد پايتان را روي آن پايتان مي‌اندازيد و مي‌گوييد از آسمان براي من نردبان بيايد يا مي‌رويد در خانه همسايه را مي‌زنيد؟ ديگر مولا به شما نگفته كه برو در خانه همسايه را بزن آن را كي گفته؟ اين كله شما مي‌گويد حالا بعضي‌ها اين را ندارند مي‌گويند چي؟ مي‌گويند نه آقا بنشين توي خانه‌ات دو سال هم بگذرد به مولا بگويد من نردبان ندارم، بابا همين همسايه‌ات نردبان دارد، توكه نگفتي برو بزن كساني كه فتواي اين طوري مي‌دهند كه از شكم مادرشان دربيايد مي‌شود فلان، إن امهاتهم، اين جا هم همين را بايد بگويند مولا كه نگفته در خانه همسايه را بزن پس چي؟ حالا اگر توي حياط هم باشد مي‌گويد تو كه نگفتي برو توي حياط انگار بعد هم برود توي حياط مي‌گويد دست من را نگرفتي اين ها همه چيست؟

 اين كه الان شما داريد به اين حرف هاي من مي‌خنديد مي‌دانيد براي چيست؟ به خاطر اين كه خداوند يك فطرت سليمي در شما قرار داده است كه آن فطرت سليم هنوز قاطي نشده، با اين مطالب توي كتابها هنوز خلط نشده، با اين حرف و نقل ها و پيچاندن ‌ها هنوز خراب نشده، وقتي مي‌بينيد مولا گفت اصعد علي السطح آن فطرت ساذجة سركار و عقل سليم فيض‌آثار و آن باطن دست‌نخورده مناقب‌شعار تمام اينها دست به دست هم مي‌دهد و مي‌گويد مطلوب بالذات صعود بالسطح است نه نصب سُلَّم، نصب سلم مطلوب بالذات نيست مطلوب بالعرض است حالا اگر شارع و مولا گفت كه براي صعود بر سطح سلم را نصب كن قلمدوش نكن مي‌زنيد كله همديگر را مي‌شكانيد يا اين كه مثل مارمولك نرو بالا، يك دفعه ديدي پرت شدي پائين يك دفعه يك دست تكان خورد و من نمي‌خواهم تو بميري من صعود براي سطح را مي‌خواهم نه اين كه به قيمت مردن و نه به قيمت شكستن دست و پا و... اين كه قلمدوش كنيد تا اين كه برسيد بالا سلم را مي‌خواهم حالا سلّم مي‌شود مطلوب بالذات؟ اين ديگر مطلوب بالذات نيست اين مي‌شود چي؟ اين مي‌شود مقدمه وجوديه.

 پس بين مقدمه وجوديه و ساير مقدمات كه بعدا مي‌آييم يك مقدار ديگر توضيح مي‌دهيم(اين كه مي‌بينيد من دائماً تكرار مي كنم بخاطر اين است كه آن چيزي كه مورد نظر است كاملا به آن حدودش برسيم)

 در مقدمه وجوديه (نه مقدمات شرعيه) كه مقدمه شرط براي وجود متعلق تكليف است مولا نسبت به مقدمه مطلوبيت ذاتي ندارد مولا مطلوبيت بالعرض است و علي هذا اگر مولا بگويد من صعود بر سطح را از تو مي‌خواهم منتهي مشروط به نصب سلم، اين مي‌شود مقدمه وجوديه يا مقدمه شرعيه؟ وجوديه است منتهي وجوديه‌اي كه منافاتي با شرعيه ندارد .

 مقدمات شرعيه مقدمه‌اي است كه حتما بايستي از طرف شارع باشد، از طرف شارع بودن يعني شارع او را بيان بكند و در اين جا تصرف و اختيارش در اختيار انسان نباشد ولي اشكال ندارد ما شرعيه بگيريم و در عين حال خود مكلف هم بايد به اين مساله قيام كند؛ يعني مقدمه شرعيه در واقع وجوديه است نه مقدمه شرعيه عقليه كه در آن جا از قدرت و اختيار مكلف خارج باشد مثل زلزال و امثال ذلك، حالا اسمش را وجوديه مي‌گذاريم، مثل اين كه شما فرض كنيد صلاه واجب است ولي در بيابان قبله را گم مي‌كنيد بعد به چند طرف نماز مي‌خوانيد تا اين كه نماز حاصل بشود اين مي‌شود مقدمه وجوديه ولو شرع هم نگويد، شرع در آن جا كه نگفته بخوان ما بايد بخوانيم، ما نداريم كه اين طرف بخوان، آن طرف بخوان عقل حكم مي‌كند براي خروج از تكليف انسان نسبت به جهات مختلف نماز بخواند مساله به شرع معطوف نيست ولي در اين جا شرع است مولا گفته كه از بين مقدمات من نه قلمدوش را از تو خواستم آنجا مي‌زنيد كله همديگر را مي‌شكنيد نه عين مارمولك بالا رفتن را خواستم چون بعد مي‌آيند فيلم درست مي‌كنند!!! نه با كايت از روي بلندي آوردن و مثل كلاغ آمدن و صعود را خواستم كه از آن بالا بخواهي بروي چشمت مي‌افتد توي خانه مردم و زن و بچه مردم را مي‌بيني و حرام است، چون زن مؤمن محترم است و نمي‌شود از آن بالا ديد، آن كه خواستم مثل آدم نردبان مي‌گذاري نردبان شكسته هم نمي‌گذاري نردبان آهني محكم از نردبانها خب يكي مي‌گيري مي‌گذاري مي‌روي بالا.

 پس اگر اين شخص با كايت آمد روي سطح اين اتيان به امر مولا نكرده است آمده روي سطح ولي اين سطح ديگر فايده‌اي ندارد، چون اتيان نكرده سطح با اين شرط را من خواستم من صعود بر سطح را با اين مقدمه خواستم نه هر مقدمه‌اي اگر آمد و گفت خب تو كه پشت‌بام از من نمي‌خواهي ، من مي‌خواهم قلمدوش كنم مي‌گويد بي خود كردي نه تنها از تو قبول نمي‌كنم بلكه دوتا كتكت هم مي‌زنم كه آمدي در اين جا بر خلاف گفته من عمل كردي.

 پس بنابراين اين جا هم آيا واجب كه صعود بر سطح است بالنسبه به نصب سلّم واجب مطلق مي‌شود يا مشروط؟ باز واجب مطلق است چرا؟ چون مطلوب بالذات در اين جا نسبت به امر مولا همان صعود بر سطح است منتهي با اين شرايط خاص و اگر اين واجب، واجب مطلق شد بنابراين آيا شخص در تحصيل مقدمه آيا موظف هست يا نيست؟ اين مي‌شود موظف ولي اگر واجب مشروط باشد ديگر موظف نيست تحصيل مقدمه واجب نيست.

 من مي‌دانم امروز در تهران فرض كنيد يك زلزله مي‌خواهد بيايد براي من كه واجب نيست آنهايي كه آنجا هستند بايد نماز آيات بخوانند حالا بنده بگويم، چون در تهران زلزال مي‌آيد صلاه واجب است پس من بروم تحصيل مقدمه را بكنم؛ يعني خودم بروم در آن منطقه، مقدمه و موضوع كه حاصل شد آن وقت نماز هم بر من واجب بشود لذا در واجب مشروط تحصيل مقدمه لازم نيست اصلا شايد پيدا بشود شايد نشود ولي در واجب مطلق تحصيل مقدمه به هر نحوي مي‌شود واجب.

 بنابراين اگر مولا گفت صعود بر سطح را من با سلّم مي‌خواهم اين يكي از آن مواردي است كه در كتب ذكر نشده يعني با اين كيفيتي كه عرض مي‌كنم اگر گفت صعود بر سطح را با سلّم مي‌خواهم صعود بر سطح باز از اطلاق خودش ساقط نشده، مطلق است، و وقتي كه از اطلاق ساقط نشد اين شخص براي تحصيل مقدمه كه عبارت است از سلّم نمي‌تواند دست روي دست بگذارد، بگويد مولا با سلم خواسته الان كه من سلم ندارم، برو از همسايه بگير! اگر خود سلّم وجودش بنحوي مورد نظر مولا بود كه به وجودش وجوب صعود حاصل مي شود به عدمش عدم وجوب حاصل است اين دست روي دست بگذارد، بگويد من كه سلم ندارم به من نگفته برو بگير هر وقت سلم پيدا شد اين هم انجام مي‌شود؛ مثل اين كه من باب مثال مولا مي‌گويد هر وقت اين منزل از همسايه نم پيدا كرد بلند شو برو زيرزمين را قيرگوني كن اين بايداز الان بلند شود برود باغچه همسايه را آب ول كند تا اين كه زيرزمينش نم پيدا كند؟ بگويد بايد بروم مقدمه واجب است امر مولا به قيرگوني كردن زيرزمين واجب است پس اين حاصل نمي‌شود الاّ اين كه آب و شيلنگ را بياندازم توي خانه همسايه و همين طور آب بيايد بعد آن وقت كه زيرزمين نم داد بروم قيرگوني كنم!! نه‌ بابا نكن اين كار را بشين سرجايت به آن همسايه هم تذكر بده خيلي باغچه‌اش را آب ندهد، كه اصلاً اين نم دهد تا پنجاه سال هم هستي اين نم ندهد، وجوداً و عدماً منوط به وجود و عدم آن نم دادن است نم پيدا شد قيرگوني مي‌شود واجب نم پيدا نشد قيرگوني هم در واقع آن هيچ وقت به وجوبش نيفتاده.

 در نصب سلم يك وقتي مولا مي‌گويد اگر اين سلم برايت حاصل شد برو بالا اين مي‌تواند بگويد من اصلا نمي‌خواهم حاصل كنم اگر حاصل شد برو بالا و اگر هم حاصل نشد نرو بالا ولي اگر اين طور نگويد بلكه بگويد اصعد علي السطح من از تو مي‌خواهم بروي بالاي پشت‌بام ولي رفتنت را هم من تعيين مي‌كنم دست خودت نيست بايد نصب سلم بكني آن مي‌شود چي؟ واجب مطلق، بايد بروي سلم بياوري، از همسايه‌ات یا از بقالي سر محل بگيري نداشت بلند بشوي بروي از بازار يك نردبان قرض كني يا بخري يا كرايه كني بيايي و اين را انجام بدهي، درست مثل هماني كه خدمتتان عرض كردم اطعم زيدا بهذا الطعام زيد را طعام مي‌خواهي بدهي اكرامش كني اشكنه جلويش نگذار بلند شو برو خورشت بادمجان بياور.

 چقدر خوب است آدم يك چيزي مي‌گويد المؤمن كَيِّس، مؤمن زود مطلب را مي‌گيرد خيلي خب است به قول مرحوم آقا خب است سالك حرف را روي هوا بزند حالا ايشان گرفتند روزهاي ديگر بقيه مي‌گيرند من مثال مي‌زنم ، اذا امرتكم بشيء خيلي سريع بايستي انجام بشود. علي كل حال، گرچه مولا در اين جا اين شرط را آورده است كه نصب سلم باشد ولي ترتب وجوب بر اين مقدمه موجب سقوط حكم از اطلاق خودش نمي‌شود که تبديل به واجب مشروط باشد. همه اين هايي كه من دارم خدمتتان عرض مي‌كنم كم‌كم آن مساله‌اي كه در ذهن بايد مستقر بشود داريم به آن سمت مي‌رويم كه آيا وقتي مولا مي‌گويد لله علي الناس(البته اين مطالب هنوز ادامه دارد خيال مي‌كنم تا دو هفته ديگر مطالب اصولي ما ادامه دارد) اين كه مولا مي‌گويد لله علي الناس حج‌البيت من استطاع، كه حج برعهدة مردم واجب است، براي كسي كه مستطيع است، مي‌تواند، ما بدانيم اين تعليق وجوب حج بر استطاعت در اين جا چه جايگاهي پيدا مي‌كند آيا استطاعت مي‌شود مطلوب بالذات يا مطلوب بالعرض؟

ببينيد چقدر ساده شد، استطاعت ديگر مطلوب بالذات نيست، يعني مولا چه داعي دارد براي استطاعت و قدرت؟ غير از خود حج و مصالح حج و درجات و روحانيات و نمي‌دانم متابعت از حضرت ابراهيم، جاي پاي حضرت ابراهيم گذاشتن و دنبال سنت پيغمبر صلي اللَه عليه وآله رفتن آيا چيز ديگري است كه مولا نسبت به آنها نظري داشته باشد و استطاعت، قدرت، بيايد شرط براي او باشد؟ نه، اصلا عقل يك چنين چيزي را نمي‌گويد البته روزهاي قبل عرض كرديم كه اصلا معقول نيست كه به قدرت چيز تعلق بگيرد، قدرت همان طور كه عرض كردم شرط وجود است، يعني كسي كه قدرت نداشته باشد هيچ كاري نمي‌تواند بكند نه اين كه فقط مربوط به حج است.

 شما قدرت داشته باشي مي‌تواني از اين اتاق بيرون بروي؟ حالا اگر بگويند از اين اتاق برو بيرون يعني اِن استطعت فاخرج منها، غير از خروج غرفه كه برو از اين جا بيرون ، برو درست را بخوان، آيا غير از آن بحث كه مطلوب بالذات است قدرت رفتن مطلوب بالذات است؟ نه، مثلا فرض كنيد ان استطعت اذهب الي بيتك، اگر قدرت داشتي برو قدرت نداشتم چكار كنم بنشينم توي سرم بزنم اگر نروم؟ توي خانه زنم توي سرم مي‌زند به جاي اين كه من بزنم آن برمي‌دارد با كف‌گير توي كله‌ام مي‌كوبد، قدرت، ان استطعت ديگر چيزي نيست اين ان استطعت‌اي كه مي‌آورد يعني اين نكات را يا مثلا مطالب را انجام بده.

اين مطلوبيت ذاتي كه در نفس مولا موجب انبعاث طلب است به خود متعلق حكم تعلق مي‌گيرد يا به مقدمه‌اش تعلق مي‌گيرد كه موضوع است؟ در مورد زلزال به خود زلزال تعلق گرفته است وجود زلزال خود اوست نفياً و اثباتاً، حالا اگر كسي در آن جايي كه هست برايش زلزال هم محقق نمي‌شود داعي براي مولا نيست معني ندارد داعي باشد اگر بگويد كه اصعد علي السطح ان قدرت، ان استطعت اصلا سلم هم نمي‌‌آورد ان استطعت اصعد علي السطح، اگر بتواني برو بالاي پشت‌بام مي‌گويد حالا من كه نردبان ندارم دو نفر مي‌ايستم قلمدوش مي‌كنيم مي‌رويم بالاي پشت بام يا اين كه به يك وسيله ديگر فرض كنيد بلند مي‌شويم مي‌آيم روي سطح يا اين كه نردبان مي‌گذارد هركدام از اين ها باشد در اين صورت هيچ دخالتي در بعث خود نسبت به صعود بر سطح ندارد.

تلميذ: مي‌شود نصب سلم مصلحت سلوكيه باشد استطاعت هم همين طور به عنوان مقدمه مصلحت سلوكيه داشته باشيد.

استاد: نه آن مصلحت سلوكيه، ما نيازي به آن اصلا نداريم وقتي شما واجب را مطلق كرديد خواهي نخواهي مقدمه‌اش به وجوب بالعرض به آن تعلق مي‌گيرد نيازي اصلا به آن نيست.

اللَهم صلی علی محمد و آل محمد